وجود خداوند فوق ما لایتناهی بما لا یتناهی است

- متعلق «باء»، کلمه‌ی فوق ای لایتناهی است؟
- تناقض‌انگاری بین لایتناهی بودن خداوند و قید زدن او به لایتناهی
- تفاوت بحث لایتناهی با بحث اطلاق مقسمی و قسمی
- نقطه‌ی انطلاق و بستر ما لایتناهی افراد است، نه طبایع و نه خداوند متعال!

متعلق «باء»، کلمه‌ی فوق ای لایتناهی است؟

بحثی بود که آیا تحدید و محدودیت ...؛ این‌که خدای متعال را نمی‌توان تحدید کرد، پس تحدید برای او، معنا ندارد. تحدید به‌معنایی که آن روز عرض کردم؛ شما می‌خواهید از بی‌نهایت، محدودش کنید تا بعد از محدود کردن، تکییفش کنید و بعد از تکییف، تصویرش کنید. آیا معنای آن، محدودیت این بود که چون خدای متعال حدی ندارد، نمی‌توان او را تحدید کرد؟ یعنی غیر متناهی است. آیا به این معنا چون عقل نمی‌تواند خدای متعال را تحدید کند، یعنی پس او غیر محدود به این تحدید عقل هست؟ آن روز عرض کردم که خیر. اصلاً فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام، ناظر به این نیست. نمی‌خواهند بفرمایند که چون عقل، ابتدا از آن لا یتناهی تحدید می‌کند، می‌تواند درک کند. درک، احاطه می‌خواهد. اول از آن لایتناهی، او را محدود می‌کند. بعد به کیفیاتی او را همه‌نگ می‌کند و او را آغشته می‌کند، بعد قوه‌ی خیال او را تصویر می‌کند. آیا وقتی عقل محرّم است، یعنی آن تحدیدی که عقل می‌کند او در همان بستر، لامحدّدش است؟ خیر. حضرت علیه السلام نمی‌خواهند این را بفرمایند.

و لذا بحث شد که چطور است که خدای متعال، فوق لایتناهی است؟ نمی‌شود بگویند: خدا غیر متناهی است. خیر؛ غیر متناهی، مخلوق خداوند است. ذات او فوق این‌ها است. در روایات، یک اصطلاح کلاسیک هست که مفصل به عبارات مختلفی آمده است. یک عبارت کلاسیک هم هست که جدیدا و قدیما در کتاب‌ها، خیلی به کار رفته است. می‌گویند فوق ما لایتناهی. گاهی می‌گویند فوق ما لا یتناهی است. گاهی می‌گویند فوق ما لایتناهی بما لا یتناهی شدّتا مدّتا عدتاً. این عبارت با این تفصیل می‌آید. از حیث عبارت می‌تواند «بما» متعلق به «لایتناهی» باشد. یعنی او فوق لایتناهی بما لایتناهی است. این را در پرانتز بگذارید: خداوند فوق «لایتناهی بما لایتناهی» است. «لایتناهی بما لایتناهی» به چه معنا است؟ یعنی یک چیز غیر متناهی، غیر متناهی ِغیر متناهی. بی‌نهایت به توان بی‌نهایت. بی‌نهایت را بی‌نهایت بار در خودش ضرب کنید، او تازه فوق این است.

اما در عبارت کلاسیک، این «باء» برای «لایتناهی» نیست. برای «فوق» است. «فوق ما لایتناهی» است. چه اندازه فوق است؟ «بما لایتناهی». به‌صورت غیر متناهی، فوقیت را برمی‌داریم. ظاهر عبارات کلاسیک این است که «باء» متعلق به فوقیت است. لایتناهی فوق ما لایتناهی است. خب، آن وقت معنای آن چیست؟؛ هر چیزی را که در نظر بگیرید، محدود و غیر محدود دارد. علم، قدرت و حیات، صفت کمال هستند یا نیستند؟ شما محدودشان را دارید؛ علم محدود و همچنین علم لایتناهی. این یک صفتی می‌شود اما لایتناهی؛ علم مطلق است. خداوند متعال فوق این است. به چه اندازه؟ بما لایتناهی، فوق این است. یعنی علم یک صفت کمالی است که مطلق لایتناهی شد. حیات هم داریم که صفت کمال است. قدرت هم داریم که صفت کمال است. بی‌نهایت صفات کمال داریم که هر صفتی می‌تواند خودش بی‌نهایت شود. پس «بما» متعلق به فوق است. هر بی نهایتی را در نظر بگیرید او فوقش هست بما لایتناهی. یعنی فوقیت از همه‌ی جهات صفات کمالی که در این کمال نیست. آن‌ها هم برای خودشان کمالات هستند و او بی‌نهایت فوق این‌ها است.

تناقض‌ناگاری بین لایتناهی بودن خداوند و قید زدن او به لایتناهی

علی أی‌ّحال، اینکه بگوییم خداوند متعال غیر متناهی است، تعبیر ناقصی است. آن روز هم عرض کردم که در آخرین مقاله‌ی اصول فلسفه، به این اشاره می‌کنند. می‌گویند اینکه می‌گوییم خدای متعال غیر متناهی است، دقیق نیست. بالاتر است. به بیان دیگر؛ شاید عبارت این بود؛ همه‌ی این‌ها متخذ از روایات است. هر چه بحث‌ها جلو می‌رود، زوایای روایات خودش را نشان می‌دهد. شاید تعبیر اصول فلسفه این بود. من از حافظه‌ی بیست سال پیش یا بیشتر نقل می‌کنم؛ تعبیر این بود: اینکه ما می‌گوییم ذات خداوند غیر متناهی است، حرف نهایی نیست. چرا؟؛ به‌خاطر اینکه همین که می‌گوییم غیر متناهی است، خود غیر متناهی بودن، یک جور حدّ است. ظاهراً این را گفته بودند. غیر متناهی بودن، یک جور حدّ است، یعنی چه؟؛ خُب، داریم می‌گوییم حدّ نیست، شما می‌گویید حدّ هست؟! «اللّه اکبر من کل شیء»، فرمودند «حدّته». اما من دارم می‌گویم بزرگتر از هر چیزی است. از کجا من او را محدود کردم؟! در اینجا بیان مختصری را عرض می‌کنم.

تفاوت بحث لایتناهی با بحث اطلاق مقسمی و قسمی

شاگرد: به تعبیر کلاسیک، اختلافی که بین دو حکیم بود، چنین بود: خداوند لا بشرط است و ای بشرط لا، با این بیان، میخواهید بفرمایید همان لا بشرط است؟ حدّه أن لا حدّ له، تعبیر تسامحی و غیر دقیقی است. عدهای قائل هستند که این تعبیر دقیقی است اما عدهای میگویند لا حدّ مطلق است. یعنی قسیم موجودات دیگر نیست. آیا منظور شما همین اختلاف است؟

استاد: آن بحثی است که وقتی ما میگوییم وجودی ای کمالی مطلق است، منظور ما از این مطلق، لا بشرط قسمی است؟ ای لا بشرط مقسمی است؟ این یک جور فضای بحث است. در تشکیک مراتب، مرتبهی عالیه بشرط لا میشود، کل مراتب جامع همهی اینها میشود و لا بشرط میشود. ولی لا بشرط مقسمی، جور دیگری است. چون قید لا بشرط قسمی، اطلاق است اما قید لا بشرط مقسمی، اطلاق نیست. این بحثی بود که شاید بیان شما ناظر به همین بود. آن یک بحثی است. یک وقتی هم عرض کردم فضای بحثی لوازمی دارد که خیلی هم لطیف است. اینکه میگوییم خدای متعال مطلق است، یعنی اطلاق قید او است یا نه، مطلق است حتی از قید اطلاق؟

شاگرد: اینکه فرمودید، همین دومی است؟

استاد: خیر؛ مقصود بنده این نبود.

نقطه‌ی انطلاق و بستر ما‌لایتناهی افراد است، نه طبایع و نه خداوند متعال!

ببینید در اینجا بحث‌هایی داریم که ساده‌تر هست، ولی به خیالم انفع است. یعنی بحث‌هایی که شاید از اینطور بحث کردن ساده‌تر است، اما نفع آن در فضای ذهنی بالاتر است. اساساً حرفی می‌گویند که حرف خوبی هم هست؛ می‌گویند: چیزی که غیر متناهی شد، حدّ را که برداشتیم، دو تا نمی‌شود. همیشه دو تا شدن و دو تا بودن، متفرع بر حدّ داشتن است. تا شما حدّ نیاوری، نمی‌توانید بگویید: دو تا. آنچه که حدّ ندارد، دیگر دو ندارد. دائم بر هم منطبق می‌شوند. عاد الی نفسه. اینها زیاد تکرار می‌شد. در اینجا مثال‌هایی هم زده شده است. شما یک خط ده سانتی را در نظر بگیرید؛ جلوی شما این پاره خط ده سانتی از یک نقطه عبور کرد. این پاره خط ده سانتی را، از دو طرفش تا بی‌نهایت ببرید. در این موطن، چند خط دیگر مثل خودش را می‌توانید فرض بگیرید؟ هیچ. در اینجا هر چه بخواهید خط دیگری فرض بگیرید، چون آن را بی‌نهایت کردید، چیزی جا نگذاشته است، همه جا رفته است، پس خطی که بی‌نهایت شد، دو تا ندارد. چرا؟ چون هیچی از حد جا نگذاشته است تا بگوییم دو تا.

همینجا وقتی حدّ را شروع می‌کنید، شروع کردنی که یک حدّ را در نظر می‌گیرید، گفتم ده سانت، جلو رفتم و گفتم حالا این ده سانت را بردار. برو تا بی‌نهایت. بیست سانت و هزار سانت و همینطور جلو برو تا جایی نباشد. از یک حیثی شروع کردم و آن حدّ حیثی را برداشتم. چیزی که الآن می‌خواهم عرض کنم این است: اساساً لاحدی و لایتناهی نقطه‌ی انطلاق است. در تفکراتمان وقتی می‌گوییم نامحدود، از یک جایی شروع می‌کنیم و بعد می‌گوییم حالا این حدّ را بردار. نقطه‌ی انطلاق از حدّ، با یک حدّی جوش خورده است که نمی‌توانید آن حدّ را بردارید. از حیث دیگری آن حدّ را برمی‌دارید. حدّ جوش خورده با نقطه‌ی انطلاق شما، باز جوش خورده است. نمی‌توانیم آن را بردارید. لذا است که هر چه تلاش کنید، تا حدود را بردارید و بگویید بی‌نهایت به توان بی‌نهایت، باز از معرفت خدای متعال به‌معنای مطلق هویت غیبیه‌ی الهی، خیلی دور است. خیلی فرق دارد.

شاگرد: این خاصیت ذهن است. یعنی ذهن نمی‌تواند آن حدّ را به‌معنای واقعی‌اش تصور کند.

استاد: خیر؛ الآن نمی‌خواهم از عجز و ضعف ذهن شروع کنم. می‌خواهم روال منطقی لاحدّی را بگویم. وقتی می‌گویید: حدّ نیست، شما باید چیزی را فرض بگیرید تا سر آن «لا» در بیاید. «لا» مدخول می‌خواهد. مدخول آن چیست؟ می‌گویید: اینکه حدّ نداشته باشد. خُب، من به این خط مثال زدم. می‌گویید: این خط یک حدّی دارد، حالا حدّ آن را بردار و تا بی‌نهایت برو. نقطه‌ی انطلاق شما چیست؟ این خطی است که الآن آن را مفروض گرفتید. خط ده سانتی را مفروض گرفتید و تا بی‌نهایت رفتید. بعداً می‌گویید: وقتی بی‌نهایت شد، دیگر برای این خط، دو تا معنا ندارد. همه‌ی طولی که برای آن ممکن بود را پُر کرده است. هیچ طولی را جا نگذاشته است تا بگوییم یک خط دیگر.

خُب، همین‌جا نگاه کنید، می‌گویی‌م درست است که این خط هیچ طولی را جا نگذاشت، اما از نظر عرض، یک سانت آن طرف‌تر بروید. یک متر آن طرف تر بروید و یک خط دیگری رسم کنید. درست است که آن خط بی‌نهایت، هیچ طولی را جا نگذاشته است تا در آن جا بگوییم دو خط داریم، اما خُب، عرض هم داریم. شما حدّ را برداشتید، در کجا؟ در محدوده‌ی طول همان خط قبلی. خط دوم که ده سانت آن طرف تر فرضش می‌کنید، فرض جدیدی از خط است. برای خودش شروع و پایان دارد. پس شما فرار بی نهایتی از خط دارید که هر کدام‌ش می‌تواند بی‌نهایت باشد. خیلی خوب شد! بی‌نهایت فرد از خط که هر کدام می‌تواند محدود و یا نامحدود باشد. اگر به این دقت کنید، می‌بینید الآن یک فضای جدید برای ذهن ما باز شد. وقتی می‌گویی‌م غیر متناهی، مقصودمان غیر متناهی فرد است؟

حال اگر بگویید خط غیر متناهی. نه فرد. آن را چطور تصور می‌کنید؟ خطی که فردی از خط باشد، از نقطه‌های عبور می‌کند، خیر. خط غیر متناهی باشد. ما این را داریم یا خیر؟

شاگرد: قابل تصور است.

استاد: چطور؟

شاگرد: دیگر دوم‌یبردار نیست، می‌شود داره‌ی غیر متناهی. یا چیز دیگری باید در کنارش باشد.

استاد: بله؛ مقصود شما از خط یعنی طبیعی الخط. خط، مقابل سطح مراد است، نه خط به‌معنای یک فرد خط. به این اطلاق طبیعی می‌گوییم. صرف الشیء می‌گوییم. آیا الخط (الخط در مقابل سطح)، طبیعی خط، متناهی است یا غیر متناهی است؟ کدام یک از اینها است؟ هیچ‌کدام. چرا؟؛ چون اساساً تناهی و عدم تناهی‌ای که در ذهن به‌دنبال آن هستیم، برای فرد است. وقتی به طبیعی می‌رسیم، طبیعی اطلاق دارد، طبیعی حدّ ندارد. الخط، قطعاً حدّ ندارد. اما حدّ نداشتنش، به این معنا نیست که مدام جلو رفتیم و حدش را برداشتیم. بلکه صرف الشیء است. صرف الشیء لایتثنی و لایتکرر. خط، مقابل سطح؛ دو تا خط داریم؟ خیر. چون خط که طبیعی است و طبیعی که دو تا ندارد. طبیعی لایتثنی و لایتکرر. خط، خط است. آن چه که یتثنی است، چیست؟ فرد خط است. فرد خط یتثنی؛ دو تا خط.

پس وقتی از فرار غیر متناهی خط، سیر کردیم و به طبیعی الخط رفتیم، با اطلاق جدیدی روبرو می‌شویم که حدّ ندارد، اما حدّ نداشتنش، به‌معنای غیر متناهی نیست. این خیلی ظریف است. لذا همیشه عرض می‌کردم، اولی که ذهن ما با طبایع و احکام آن آشنا می‌شود، دارد از احکام فرد فاصله می‌گیرد. گویا اولین کلاس حکمت است. اولین کلاس حکمت این است که انسان با احکام طبایع آشنا شود. دارد یک لاحدّی‌ای را می‌بیند که غیر متناهی نیست. طبیعی الخط حدّ ندارد، اما معنای این حدّ نداشتن، این نیست که غیر متناهی باشد. بعداً هم در مورد خدای متعال می‌گوییم که حد ندارد، اما این حدّ نداشتن به این معنا نیست که غیر متناهی باشد. لذا دیگر خیلی ابا نمی‌کند و ناراحت نمی‌شود. یعنی این‌که می‌گویی حدّ ندارد پس یعنی غیر متناهی است!

چقدر این مثال‌ها زیبا است!؛ گفتم بحث از این مثال ساده است اما در پیشرفت انفع است. با همین مثال ساده می‌فهمیم که لاحدّی، ملازمه‌ای با غیر متناهی بودن ندارد. لاحدی‌ِ در بستر خاصی است که با غیر متناهی بودن ملازمه دارد. در بستر افراد است که ملازمه دارد. اما بسترهایی داریم که لاحدّی با آن‌ها جوش خورده است. اطلاق طبیعی؛ طبیعی که محدود نمی‌شود. طبیعی الخط؛ خط محدود است یا غیر محدود؟ محدود که نیست. بله، حدّ جوش‌خورده با طبیعت در آن هست. یعنی طبیعی خط، با طبیعی سطح فرق دارد. یک جوش خوردگی‌ای است که لازمه‌ی خود ماهیتش است.

پس در اندرون خودش یک اطلاقی دارد و یک حدی دارد جوش‌خورده با خود طبیعت. بنابراین خط محدود هست یا نیست؟ محدود به محدودیت طبیعی‌ِ خط هست. نامحدود است به این معنا که در ناحیه‌ی خط بودن، دیگر حدی ندارد و درعین‌حال نه محدود به محدودیت وجود و فرد خط است و نه غیر متناهی و

نامتناهی به وجود خط.

با فضای جدیدی از حدّ و لاحدّ آشنا شدیم. هم محدود است و هم نامحدود. اما نامحدود به‌معنای لاحدّ نه به‌معنای غیر متناهی.

حال همین خطی که مثال زدم و به طبیعی رسیدیم، به افرادش بروید. اگر بگویید افراد غیر متناهی خط، بی‌نهایت ...؛ همین سؤال ظریف را می‌خواهیم جلوتر ببریم. یک خط غیر متناهی، در همین خط دیگر دو تا فرض نداشت. ولی خط‌های دیگری فرض داشت. گفتیم پس بی‌نهایت خط می‌توانیم داشته باشیم. سؤال این است: حال که بی‌نهایت خط داریم، می‌شود بی‌نهایت به توان بی‌نهایت؟ یا بی‌نهایت به توان دو؟ به نظر شما کدام یک از اینها است؟

شاگرد: با هم فرق می‌کنند؟

استاد: بله؛ بی‌نهایت بی‌نهایت خط، می‌شود بی‌نهایت به توان دو. یعنی بی‌نهایت ضرب در بی‌نهایت. سؤال ما این است: آن‌جا برای این بی‌نهایت به توان دو و بی‌نهایت خط، دویی فرض دارد یا ندارد؟ یعنی استیعاب کردیم؛ بی‌نهایت خط بی‌نهایت را آوردیم، آن‌جا برای اینها دویی فرض دارد یا ندارد؟

شاگرد: طبیعت خودشان نه، ولی برای غیر طبیعت‌شان بله. یعنی از خود جنس خط نه.

شاگرد ۲: ظاهراً در خود جنس خط هم دارد. چون همین‌طور می‌توانی بی‌نهایت به توان بی‌نهایت را تصور کنی، پس وقتی می‌توانیم تصور کنیم علی‌القاعده دو هم دارد.

استاد: ببینید آن‌که گفتم خطی در اینجا هست و خط دیگری را یک متر آن طرف‌تر فرض می‌گیریم، عمق را هم در کار آوردم؟ نه. در یک سطح بی‌نهایت نقطه در نظر گرفتم.

شاگرد: اگر حجم را در نظر بگیریم، بی‌نهایت به توان سه می‌شود.

استاد: تازه آن هم حالت موازی با خط قبلی دارد. نقطه‌ها را بالا می‌بردم و می‌گفتم یک ساندت بالا بروید و یک خط رسم کنید. در ذهن ما موازی با آن بود. خُب، حال می‌شود بالاتر بروید و غیر موازی باشد. چون ما با وجود خط کار داشتیم، موازی آن‌که شرط کار ما نیست. شما می‌توانید از یک نقطه بالاتر، بی‌نهایت خط به زاویه‌های مختلف رسم کنید. در اینجا است که کم‌کم می‌بینید دوی در بی‌نهایت دارد می‌شود سه. در همان سطح به این صورت می‌شود. اما وقتی عمق را هم در کار می‌آوریم دیگر فضای جدیدی به پا می‌شود. پس عمق را هم به کار می‌آوریم. یعنی ابعاد سه‌گانه را آوردیم و آن‌ها با فضای جدیدی به نام سطح و بعد حجم مواجه شدیم. آن‌ها یک فکر جدیدی به ذهن ما می‌آید. یک چیزی داریم که سه بعدی است. هم طول، هم عرض و هم عمق دارد. در سه جهت طول و عرض و عمق بی‌نهایت. کره‌ای را فرض بگیرید که طول و عرض و عمق دارد، حال بی‌نهایت می‌شود. آن‌ها یک کره بی‌نهایتی که طول و عرض و عمق دارد، این کره‌ی بی‌نهایت دومی دارد یا ندارد؟

شاگرد: بله؛ چهار بعدی هم می‌توان تصورش کرد.

استاد: یعنی چه؟

شاگرد: قبلاً یازده بُعد را فرمودید.

استاد: چهارده بُعد را در نظریه‌ی اخیر فیزیک مطرح کردیم.

شاگرد: ما تصور محسوسی بیش از سه بعد نداریم، اما استحاله که نداریم.

استاد: خیر؛ ما نمی‌خواهیم مشی علی العمیاء داشته باشیم. این‌که گفتم ساده باشد، به این خاطر بود که ما را به چیزهایی که نمی‌فهمیم، حواله ندهید. با ساده‌ترین وجه بیان کنیم. به‌نحوی که اگر این مباحثه را در کلاس دبستان هم بگویی‌م، همان بچه‌های دبستان هم می‌فهمند که می‌خواهیم چه بگوییم. الآن به بچه‌های دبستان می‌گوییم که ما یک کره داریم که تا بی‌نهایت رفته است. چند کره‌ی دیگر مثل آن می‌توانیم فرض بگیریم؟! می‌گوییم دیروز کره‌ای بود بی‌نهایت، ولی دیروز بود و تمام شد رفت. حالا امروز یکی دیگر است. پس باز دو تا شد. یعنی ما که کره را بی‌نهایت کردیم، توجهی به بعد چهارم زمان نداشتیم. فقط سه بعد را بی‌نهایت کردیم. وقتی هم که در سه بعد بی‌نهایت شد، ذهن قانع می‌شود. می‌گوید این دیگر دوم ندارد. توجه ندارد که من نقطه انطلاق در برداشتن حدّ دارم. نقطه‌ی انطلاق من در برداشتن حدّ، سه بُعد بود. از حیث سه بُعد، حدّ را برداشتم. اما از حیث زمان که آن هم خودش یک بُعد است، حدّ را که برنداشتم. نگفتم یک کره‌ای که بی‌نهایت است و از دیروز و فردا هم بی‌نهایت است. الآن با یک کره‌ای به این صورت مواجه هستیم.

حال بُعد چهارم آن را هم فرض می‌گیریم. در دبستان هم مانعی ندارد به بچه بگوییم. می‌گوییم کره‌ای را فرض بگیر که بی‌نهایت است. طول و عرض و عمق آن بی‌نهایت است. از حیث زمان گذشته و آینده هم بی‌نهایت است. همیشه همیشه بوده است و همیشه همیشه هم خواهد بود. این کره چند فرض دارد؟

شاگرد: باز هم از نظر جنس، می‌تواند متعدد باشد. یعنی جنسی داشته باشند که با هم تداخل داشته باشند. مثلاً یکی از آن‌ها از نور است و یکی از آن‌ها از شیشه است.

استاد: بله. درست است. یعنی وقتی نقطه‌ی انطلاق را در نظر گرفتید ...؛ من این کره را از نقطه‌ی انطلاق چند جهتی بی‌نهایت کردم؟ چهار جهت. گفتم کره‌ای که طول و عرض و عمق و زمان داشته باشد. خُب، شما چهار طبیعت را به کار آوردید. طبیعی الطول، طبیعی العرض، طبیعی العمق و طبیعی الزمان. بعد از حیث این چهار طبیعی، حدّ فرد را برداشتید. حدّ را که برداشتید از فرد طبیعی برداشتید ای از خودش؟ از کدام یک از آن‌ها؟ از فردش. از این حیث، از حیث فرد برداشتید. انطلاق الحدّی خیلی مهم است. یعنی اساساً وقتی می‌گوییم حدّ نیست، نقطه‌ی انطلاقی دارد که یک حدّی با آن جوش خورده است. آن را نمی‌توانید بردارید

و لذا وقتی می‌گویید: فوق مالایتناهی است، یعنی هر چه لایتناهی دارید، از یک جایی شروع می‌شود، ولی یک محدودیتی با آن جوش خورده است. خدای متعال فوق همه‌ی نقاط انطلاق است. شما دارید از پایین به بالا می‌روید. از پایین می‌خواهید حدّ را بردارید. خدای متعال محیط بر همه‌ی طبایع و جواهر و ... است.